

## احیای ملوک الطوائفی

منظور از اصطلاح ملوک الطوائفی، خودکامگی و حاکم بودن اشخاص بر جماعتی از مردم، قوم، قبیله<sup>i</sup> و گروه میباشد. قبل از پیدایش دولت های ملی این مناسبات در تمام جوامع وجود داشته و هنوز هم در کشور های عقب نگهداشته شده، منحصبت مانع رشد اقتصادی و اجتماعی در برابر مردم قرار دارد. بعضی ها سرنوشت ملوک الطوائفی را در جوامع شرقی با فیودالیزم اروپائی مرادف دانست و عوامل مختلف، بخصوص نبود باران های دایمی (کمبود آب) را که از وفور محصولات میکاهد و مسلط شدن قدرتهای استعماری در مشرق زمین را نادیده میگیرند.

با تسلط استعمار در مشرق زمین، ملوک الطوائف ها منحصبت همکار و دستیار استعمارگران در خدمت آنها قرار گرفتند. اگر یکی ازین حاکمان در زیر فشار مردم از خواسته های استعمارگران سرپیچی میکرد، آنها فوری حاکم منطقه مجاور را تقویت کرده و پس از سرکوب حاکم نافرمان، جانشین او را از حلقه ماحول خودش تعیین و بجای او انتصاب مینمودند. تا مناسبات موجود محفوظ بماند. مثال های از چنین عملکرد استعمار در تاریخ دو قرن گذشته افغانستان و مناطق همجوار آن به کثرت دیده میشود. هدف آنها ایجاد موانع در راه رشد این جوامع و جلوگیری از پیدایش "دولت ملی" بود. زیرا دولت های ملی توانمندی بسیج نیروهای وسیع مردم علیه استعمار را داشته و با نظم بخشیدن به اقتصاد ملی، از منافع همگانی و ثروت های ملی خود دفاع می توانند.

در سال ۱۷۴۷ سران قبایل افغان به پیروی از نیاکان آریایی شان که بخاطر اتخاذ تصمیم جمعی در سیمیتی<sup>ii</sup> (جرگه) جمع میشدند، دور هم آمده و در پایان یک جرگه سرنوشت ساز، سنگ بنای دولت مرکزی افغانستان را گذاشتند. این دولت میکوشید تا پس از دونیم قرن آشوب و تجزیه، مردم را از شر ملوک الطوائفی برهاند. ولی میان این قدرت مرکزی که بالانترنفاهم سران قبایل ایجاد شد و یک "دولت ملی" که بالانتر رشد طبعی جامعه بوجود میآید، فاصله های طی نشده زیاد بود. در آنوقت، اقتصاد موفکچر وجود نداشت و اضافه تولید در عرصه مالدارى و زراعت هم در آن سطح نبود که به بازار های سرتاسرى عرضه شده و موجب رشد تجارت و بالنتیجه زمینه بروز طبقه بورژوازی شود. شهرها رشد نیافته بودند و استحکام دولت، مرهون همکاری قبایل بود. بناء دولت مجبور میشد تا به سران قبایل متکی شده و به کمک آنها لشکر های قومی را بخاطر تأمین امنیت داخلی و اشغال متصرفات جدید، جمع آوری کند. آن سران قبایل که به خودکامگی و حفظ قدرتهای محلی خود تاکید میورزیدند، سرکوب میشدند. برخی از آنها، بادادن القاب و امتیازات در مرکز نگهداری میشدند تا مردم از شر آنها در امان باشند<sup>iii</sup>. به گفته "تایر" (۱۹۳۸) قبایل و دولت بحیث سیستم واحد با وجود عدم استقرار ذاتی خود به همدیگر هستی بخشیده و یکدیگر را حمایت نمودند.<sup>iv</sup> شرایط خارجی هم برای پیدایش یک افغانستان نیرومند مساعد بود. دولت های مجاور افغانستان (ماورالنهر، ایران و هند) دچار معضلات داخلی بودند.

این وضع قریب نیم قرن ادامه یافت و سپس با مرگ تیمور شاه در سال ۱۷۹۳ فرزندان کثیرالتعداد او به جان هم افتادند و بعداً خانه جنگی ها میان آنها و اولاد های سردار پاینده خان شعله ور شد. این وقتی بود که استعمار انگلیس با استفاده از پراگندگی قدرت مرکزی افغانستان، خود را به سرحدات وطن ما نزدیک ساخته و با تعقیب "سیاست پیشروی" در جهت استیلاى کامل آن دست به کار شد. انگلیس ها با استفاده از اختلاف میان شهزادگان و سران قبایل، مدعیان تاج و تخت را پناه داده و با دادن حمایت های مالی و تسلیحاتی، آنها را بر علیه همدیگر شان در میدانهای جنگ مقابل می ساختند. همزمان با پیشروی انگلیسها، روسها نیز جلو آمدن شانرا در آسیای میانه سرعت دادند و موقعیت جیوستراتیژیک افغانستان در محاسبات هر دو کشور بالاگرفت.

بالانتر این وضع، ساحات وسیع وطن ما از پیکران جدا شد و به اسارت استعمار درآمد. همینطور مردم افغانستان در داخل کشورشان، متحمل خسارات دوامدار شدند و سرتاسر قرن نهم در جنگ و کشمکش میان شهزاده ها سپری شد.

چیزفهمان و شماری از شهزادگان که عقب ماندگی وطن و دسایس پشت پرده را درک می‌توانستند، بخاطر خاتمه دادن این وضع وحشتناک در کشورشان دست بکار میشدند ولی دسایس الحیل استعمار، زمینه ها و فرصت ها را از ایشان می‌گرفت.

پس از آنکه سیاست پیشروی انگلیسها در جنگ اول افغان و انگلیس به شکست مواجه شد و روسها هم تا دریای آمو تقرب کردند، موافقاتی میان روسها و انگلیسها (۱۸۷۳م) صورت گرفت که بر اساس آن میبانیست افغانستان منحصی حایل در میان هردو قدرت رقیب وجود میداشت. این وقت بود که بخاطر حفظ یک "دولت حایل" در افغانستان، هردو قدرت از حمایت مخالفین دولت دست کشیدند. به عباره دیگر عرصه برای متنفذین محلی و خانهای قبایل محدود گردید و قدرت مرکزی توانست در عهد امیر عبدالرحمن خان، در سرتاسر افغانستان منبسط شود.

انگلیسها، جنبش مشروطیت را که بخاطر پایه گذاری یک "دولت ملی" مبارزه میکرد و پس از مرگ امیرحبیب الله خان در دفاع از دولت و زعامت غازی امان الله خان (۱۹۱۹-۱۹۲۹) قرار گرفت، بوسیله عمال خود سرکوب کردند. پس از دوره اغتشاش، رژیم روی کار آمده سلطنتی در یک سازش و معامله با خوانین و متنفذین محلی قرار گرفت تا خود را در قدرت نگهدارد. طرحها و مرام جنبش مشروطه خواهان کنار گذاشته شد و در راه آماده ساختن زیربنا های اقتصادی و توسعه یک فرهنگ ملی، کدام کار قابل توجه صورت نگرفت. تا اینکه در فضای جنگ سرد و بروز فضای رقابت میان هردو ابرقدرت، برخی پروژه های انکشافی بکمک هردو جناح رقیب در بخش زیربنا ی اقتصادی اعمار گردید. متأسفانه این فضا هم پس از دو دهه برهم خورد و کشمکش ها به گونه دیگر از سر گرفته شد.

نفاق داخل سلطنت، موجب سقوط آن شد و پس از اعلام جمهوریت، نیروهای چپ و راست در برابر هم به مقابله برخاستند. این تقابل، زمینه ای آنرا بوجود آورد تا شخصی معلوم الحال بنام حفیظ الله امین، پیش دستی کرده و بدون کدام فیصله جمعی از نام حزیش، امر سرکوب خونین رژیم را به افسران تحت قوماندۀ خود صادر نماید. پس از این حادثه، تقابل نیروها وسعت بیشتر یافت و افغانستان به کانون داغ تشنج میان شرق و غرب مبدل گردید. قطعات نظامی شوروی سابق به افغانستان سرازیر شدند و در دو کشور همسایه ما (ایران و پاکستان) لانه های تربیه شبه نظامیان که بخاطرمقابله با دولت جمهوری افغانستان در تحت نظر استخبارات هردو کشور بوجود آمده بود، از کمک های سخاوتمندانه دول غربی برخوردار شدند.

تضاد شرق و غرب در افغانستان بشکل مبارزه ایدولوژیک منعکس شد و درین کشمکش ها، تعدادی از سران قبایل و متنفذین محلات از بین برده شدند. جای آنها را افراد و اشخاصی که پیش ازین، مردم از آنها شناخت نداشتند، گرفتند. افراد جدید بنام قوماندان جهادی و یا قوماندان ملیشای وابسته به دولت) بر مردم محل، تحمیل شدند. بخاطر تداوم قدرت آنها، باز هم اهالی هر منطقه، قربانی های زیادی دادند. این افراد در زشتی و فساد با متنفذین گذشته هم، قابل مقایسه نبودند. زیرا این ها محصول مداخلات اجانب بوده، تنها دساتیر تمویل کنندگان خود را می پذیرفتند و کوچکترین رعایت در برابر خواسته های با شنندگان محل شان نداشتند. تا هنوز هم هدف این ها، ثروت اندوزی و تحکیم پایه های اقتدار شخصی خود شان می باشد. به همگان واضح است که اینها حتی به نورمهای اخلاقی قبایل هم وقعه نگذاشته و هروقتی که منافع حامیان شان باهمدیگر در تقابل قرار میگرفت، ایشان نیز به دستور حامیان خود، علیه همدیگر خویش، جنگ های خانمان سوزی را براه می انداختند. نمونه چنین عملکرد آنها، ویران کردن شهر تاریخی کابل می باشد.

طی سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۶ تمام ولایات، دهات و قصبات وطن ما به ساحات نفوذ همین جنگ سالاران، سرحد بندی شده بود و مردم بانئیس خطرات جانی و صد ها گونه آزار را متحمل میشدند تا از یک محل به محل دیگر میرفتند. جناح های متخاصم، هرکدام واحد پولی خود را داشتند و دو نوع واحد پولی در چلند بود. در مناطق همسرحد با ایران و پاکستان، واحد های پول ایرانی و پاکستانی تبادل می شد. عواید گمرکات از طرف جنگسالارها تحصیل می شد و تمام تنظیم ها در شاهراه ها و راه های عامه از مردم حق العبور می گرفتند. مفهوم وطن و وطندار هیچ نوع اثری در ذهن آنها نداشت. "رهبرحزب اسلامی"، همصدا با خواست های مکرر اسحاق خان (رئیس جمهور آنوقت پاکستان) از الحاق افغانستان با پاکستان در قالب کنفدریشن حمایت میکرد. و تنظیمهای رقیب او در مناطق تحت نفوذ شان، تشکیلات خودمختار را بوجود می آوردند.

با پیدایش و قدرت گرفتن گروه جدیدالولاده طالبان، افغانستان عملاً به دو قسمت (ساحات تسلط طالبان و تنظیمها) منقسم شد. در هر دو ساحه دروازه های علم و فرهنگ مسدود گردیده و مؤسسات تولیدی و منابع انرژی از کار بازماندند. مردم در تاریکی و فقر دایمی شب و روز شان را میگذرانند. تا اینکه پس از حادثه سپتمبر یازده، قوای نظامی ایالات متحده امریکا به تسلط طالبان پایان داد و بار دیگر زمینه احیای اقتدار به جنگ سالاران شکست خورده، داده شد. آنها نه تنها با پولهای باد آورده و تسلیحات جدید در محلات مورد نظر شان مسلط شدند، بلکه قدرت به ظاهر مرکزی، حاکمیت قانون، استقلالیت قضایی، رزمندگی پولیس و اردوی ملی را به محاصره گرفتند.

افغانهای که در لباس "کارشناس" بخاطر دولت سازی با قوای بین المللی به وطن شان برگشته بودند، سیستم "اقتصاد نیولیبرالیستی"<sup>v</sup> را وصف الحال افغانستان معرفی کرده و آنرا کورکورانه بر مردم ما تحمیل کردند. حالا می بینیم که چطور پس از بحران اقتصادی، در خود ایالات متحده امریکا سیاست های نیولیبرالیستی حتی در سنا و کانگرس امریکا، انتقاد شده و ادامه آن مورد سوال قرار دارد. با عملی شدن این سیستم در افغانستان تمام تصدی های دولتی در معرض فروش قرار گرفت<sup>vi</sup>. همینطور کمکهای خارجی از طریق غیر دولتی به مصرف رسید. این کمکها به حال مردم مفید واقع نشد. زیرا یک بخش آن دوباره به خارج انتقال یافت و بخش دیگرش موجب تقویت جنگسالارانها گردید. نظریات این "کارشناسان" غلط از آب برآمد. آنها میخواستند که با "غیردولتی ساختن اقتصاد"، سیستم سرمایه داری را به گونه دلخواه خود شان در افغانستان قایم سازند. این کار نشد و در عوض یک "سیستم مافیایی" در جامعه افغانستان مستولی گردید. آنها این واقعیت را نادیده گرفتند که: سیستم اقتصادی صادر شده نمیتواند. باید ابتداء سنگ پایه های رشد آن طوریکه در بالا اشاره شد، بوجود آید.

در پرتو همین تدابیر نابخردانه و غیر وطندوستانه، سوء استفاده و فساد به یک سیستم مسلط اداری مبدل شد.

گرچه جنگ سالارانها بلااثر فشار بین المللی در یک اتحاد جبری و ظاهری با همدیگر در ترکیب دولت شریک اند. ولی آنها بخاطر روز مبادا، یعنی وقتی که فشار بین المللی مستقیماً در کشور نباشد، تلاش مینمایند تا قدرت نامشروع خود را در محلات شان حفظ نمایند. بخاطر نیل به این منظور، میکوشند تا با استفاده از تعدیل قوانین، قدرت خود را در قالب فدرالیزم مشروعیت بخشند. طی دهسال، "دولت جمهوری اسلامی افغانستان" نتوانست تا قانون اساسی و سایر قوانینی که از جانب خودش وضع شده است، در عمل پیاده نماید. اگر قوانین تطبیق میشد، جنگسالاران و زورگویان، امتیازات ماورای قانون نمیداشتند و از نظر حقوق با مردم واقعا در یک صف قرار میگرفتند. یعنی اصل شایسته سالاری موقعیت آنها را در جامعه معین میکرد. دولت این کار را نکرد و برعکس، رئیس جمهور با سهم دهی جنگسالاران در رهبری دولت یک شرکت سهامی را بوجود آورد که هر کدام آنها به اندازه سهم شان درین شرکت، مانع تطبیق قانون شدند. امروز همین سهم داران، پشتیبان با قدرت جنگسالاران و زورگویان در سرتاسر کشور بوده و فرصت نمیدهند که مردم از مزایای دیموکراسی برخوردار شوند. فشار جنگسالاران و منتقدین وابسته به استخبارات خارجی موجب میشود که دولت مستقلانه عمل نتواند. چنانچه گاهگاهی اسمای بعضی مختلسین از طریق رسانه ها انعکاس میآید ولی دولت در زیر همین فشار هیچگاهی توان بازخواست قانونی و مجازات آنها را ندارد. "پروژه جمع آوری سلاح" از جانب ملل متحد روی دست گرفته شد ولی جنگسالارانها از آن مستثنی ماندند. چنانچه هنوز هم در شمار زیادی از ولایات، جنگسالارانها گروههای مسلح شان را دارند و مردم در یک رعب و ترس از آنها حیات بسر میبرد.

خلاصه اینکه خواست تاریخی مردم ما بخاطر اضمحلال ملوک الطوائفی و پایه گذاری یک دولت ملی نه تنها به یأس مبدل شد، بلکه با اغواکردن ذهنیت مردم رنج کشیده افغانستان، هنوز هم کوشش میشود، تا این پدیده عقب مانده در قالب های نوین و طرف توجه جهانیان به مردم ما پیش کش گردد. جای تعجب نیست که این گروههای زورگو و بی اعتنا در برابر قانون، امروز خواهان تغییر در قانون اساسی شده و نظام فدرالی را مطرح مینمایند.

مدعیان فدرالیزم نه تنها خواهان خودمختاری در مناطق مورد نظر شان میباشند بلکه میخواهند این اختیارات در محدوده گروه، دسته و قوم خود شان باقی بماند و سایر ساکنان از هیچگونه حقوق برخوردار نباشند. آنها تصور مینمایند که با چنین خودمختاری، مناطق شان را به ساختارهای گذشته برمیگردانند و قدرت خود را بر علیه سایر اقوام و گروهها استعمال میتوانند. همسایه های تجاوزکار افغانستان هم در عقب این خواسته های آنها قرار دارند. آنها میدانند که در شرایط کنونی، به هر اندازه که قدرت مرکزی تضعیف شده و مناطق مورد نظرشان اختیارات بیشتر بدست آورد، به

همان اندازه امکان تجزیه افغانستان متصور است. یعنی همسایه ها قادر خواهند بود تا خواب های گذشته شان را در عمل پیاده نمایند. بناء" به وضاحت دیده میشود که در اوضاع و شرایط فعلی، فدرالیزم حلال مشکل وطن ما نبوده، بلکه مشکل آفرین است.

با دید مختصر از تاریخ دو قرن گذشته افغانستان و خواست عقب گرایانه چهره های معلوم الحال که درین مقال یادآوری شد، میتوان نتیجه گرفت که فدرالیزم نتایج منفی و خطرناک را برای ملت افغانستان در قبال دارد. زیرا تا هنوز کشور ما از رشد لازم اقتصادی برخوردار نبوده و هنوز هم بودجه عادی دولت بخصوص مصارف اردوی ملی و پولیس از کمک های خارجی تمویل میشود. همنطور زیربنا های اقتصادی برای رشد طبیعی جامعه بمیان نیامده است تا اقتصاد سراسر کشور باهم پیوند بیابد و افغانها متکی به خود باشند. همین نارسایی ها سبب شده است، تا بخش های زیادی از اقتصاد افغانستان در کنترل مافیا و همسایه های حریص ما قرار بگیرد.

بادر نظر داشت اوضاع و شرایط تحمیل شده که فوقاً یادآوری شد، چطور هنوز هم مدافعان "فدرالیزم" میتوانند نسخه های فرار از مرکز را جسورانه مطرح نموده و کشور را دچار هرج و مرج نمایند. این ها نمی خواهند درک کنند که فدرالیزم بدون موجودیت یک دولت ملی، جامعه را به واحد های قومی و نژادی تقسیم مینماید. خوشبختانه تلاشهای مذبحانه آنها وسیعاً افشاء شده و همه روزه از جانب مردم ما تقبیح میگردد. امروز افغانها با گوشت و پوست خود درک مینمایند که باید میراث ملوک الطوائفی را از ریشه برکنند و بجای آن، همه مساعی را در جهت به میان آوردن یک "دولت ملی" به معنی واقعی آن مبذول دارند.

## پایان

---

قبیله گروه خاصی است که در یک محل متمرکز بوده و روابط خونی بر شیوه تشکل آن مستولی بوده و اعضای آن از لحاظ فرهنگی -<sup>i</sup> (برحسب رسوم، زبان و نژاد) خود را از دیگران مجزاء می دانند.

ii - sabha, semity

رنجبر، احمد، "خراسان بزرگ"، تهران، ۱۹۸۴، صفحه ۹۵ -<sup>iii</sup>

اوستا ولسن: "اسلام و سیاست در افغانستان"، پوهنتون کونپهاگن، ترجمه (۱۹۹۹)، مترجم: خلیل الله زمر، صفحه ۳۹ -<sup>iv</sup>

اندیشه نیولیبرالیزم از جانب فریدمن مطرح شده و مورد حمایت جناح محافظه کار در حزب جمهوریخواه قرار دارد. این اندیشه، علاقمند -<sup>v</sup> نقش بی اندازه کوچک برای دولت بوده و میخواهد که تمام عرصه های زندگی توسط سرمایه گذاری های شخصی پیش برده شود.

تا سال ۱۹۹۲ بیش از ۱۷۰ تصدی دولتی در کشور فعال بود و در آن به تعداد سه صد هزار کارگر مشغول کار بودند. از جمله هفده تصدی -<sup>vi</sup> بفروش رسید که صرفاً زمین آن مورد استفاده قرار گرفته و کار تولیدی در آنجا خاتمه یافت. سایر تصدی ها بدون استفاده مانده و عنقریب دچار همان سرنوشت خواهند شد.